



درباره سفرنامه حج منصور

رسول جعفریان

(از سال ۱۲۸۵ ق)



آنچه بر اساس این کتاب در باره نویسنده می‌دانیم، چندان زیاد نیست، اما به هر روی حکایت از آن دارد که مردی است فرهیخته و در عین حال عاشق پیشه که زندگی را در دو رویه مادی و معنوی آن تجربه کرده و از این که در بُعد مادی آن راه خطا هم برود، دست کم در لفظ و کلام چندان ابایی

سفر هفت ماهه مسافر امیرزاده تبریزی ما به حج طی سال ۱۲۸۵ - ۱۲۸۶ قمری، گزارشی است شگفت و تفصیلی با تجربه‌ها و داده‌های فراوان در باره بسیاری از آن چیزهایی که وی در این سفر طولانی و پر مخاطره مشاهده کرده است. قبل از هر چیز مطالب کوتاهی را که در باره مؤلف می‌دانیم، خدمت دوستداران ارائه دهیم.

نداشته است. با این حال، فردی است پایبند به شریعت، همزمان علاقه مند به اهل بیت (علیهم السلام) و این که پس از فراهم شدن زمینه برای انجام فریضه حج، به رغم همه دشواری‌ها عازم این سفر شده است.

نام وی یعقوب است، اما در غالب موارد، در این کتاب از عنوان «منصور» استفاده کرده است. این در حالی است که نام یعقوب تنها دو بار در کتاب آمده است. یک بار در مقدمه کتاب که گوید: «این یعقوب کنعان محبت و حیران وادی حیرت و خریدار یوسف مصر ملاحظت را با سرکار نواب والا امیر زاده اکرم و اعظم حاجی محمد طاهر میرزا با خودشان همسفر فرمودند».

شاید به تنهایی، از این عبارت نتوان حدس زد که نام واقعی او همین یعقوب است، اما اشارت دیگر او در همین کتاب ما را در این باره به یقین می‌رساند. زمانی که با کشتی از اسلامبول عازم بیروت است، می‌نویسد: «و من هم اغلب اوقات مشغول نوشتن همین احوالات بودم. پاره ای وقت یکی از آنها - همسفران ناشناس از اهل کشتی - سؤال می‌کرد که یعقوب افندی، چه می‌نویسی؟»

اما صریح‌تر از همه یادداشتی در صفحه پایانی نسخه است که اطلاعات بیشتری درباره نویسنده به دست می‌دهد و در آنجا تصریح به نام یعقوب برای نویسنده می‌شود. این یادداشت را پسر مؤلف، درست در زمان

وفات مؤلف نوشته و به همین دلیل تاریخ درگذشت وی را هم در آن می‌توان یافت. این بهترین غنیمت برای ماست. یادداشت مزبور توسط یوسف بن یعقوب، یعنی فرزند مؤلف نوشته شده است. متن یادداشت این است: وفات مرحوم مغفور حضرت قبله گاهی حاجی یعقوب میرزا - طاب ثراه - که مؤلف این کتاب سفرنامه هستند، در یوم سه شنبه ۱۹ شهر ربیع الثانی سنه یک هزار و سیصد و بیست و هفت هجری ۱۳۲۷ که روح مبارکشان به جنات فرودس شتافت. خداوند بحق خامس آل عبا غریق رحمتش فرماید. به جهت ضبط تاریخ تحریر نمود یوسف بن یعقوب - غفر الله [له] - در قریه خروان که به جهت حمل جنازه مرحوم واقع شده بود. دیروز که شنبه ۱۶ جمادی الاول [الاولی] باشد به شهر تبریز حمل شده. اللهم بلغ بلاغا حسن.

تفاوت این دو تاریخ فقط می‌تواند حاکی از این باشد که بین دفن و انتقال به تبریز ۲۸ روز فاصله شده که امری غیر عادی اما با سنت قدیمی به امانت سپردن میت به دلیلی خاص در نقطه‌ای و پس از آن انتقال به محل اصلی است، سازگار می‌نماید. این در صورتی است که اشتباه دیگری در این یادداشت رخ نداده باشد.

از نام یعقوب که بگذریم، مؤلف دهها بار در کتاب از «منصور» به عنوان نویسنده کتاب

یاد کرده است. در جایی می‌نویسد: «بعد از آن که جابجا شدیم سرکار نواب حاجی امیرزاده و بنده منصور به خیال حمام افتاده رفتیم».

به نظر می‌رسد که این عنوان، تخلصی است که نویسنده که شاعر نیز بوده، برای خود برگزیده است. این مطلب که منصور تخلص نویسنده باشد، در یکی از یادداشت‌های پایانی کتاب هم آمده است. خود او در شعری که در این کتاب آمده است چنین می‌سراید:

جان منصورت فدایت یا علی

از تو خواهم یک شفاعت یا علی

این تخلص باید مورد علاقه وی بوده باشد، زیرا وی نام این سفرنامه را نیز حجة المنصور گذاشته است. این نکته را از جای دیگری هم می‌توان دریافت و آن این که وقتی نویسنده پس از نگارش گزارش روزانه و زمانی که سر بر بالین می‌گذارد، می‌نویسد: «چون شب بر سر دست آمد، منصور لب از گفتار فرو بست». در بحث از همراهان اشارتی خواهد آمد که نویسنده خود از امیرزادگان بوده است.

همراهان

در این سفر، به نام چندین نفر به عنوان همراهان نویسنده بر می‌خوریم؛ اما آنچه مهم است نکته‌ای است که وی در مقدمه بیان کرده و طی آن پس از دعای به ناصرالدین

شاه و یاد از ولیعهد، یعنی مظفر میرزا که در تبریز بوده، از مؤید الدوله به عنوان صاحب اختیاری کل آذربایجان یاد کرده و می‌نویسد: سرکار اشرف و ارفع و امجد والا نواب مؤید الدوله از جانب حضرت ظلّ اللهی به صاحب اختیاری کلّ مملکت آذربایجان سرافراز و مفتخر شدند و قاطبه اهل آذربایجان، علی الخصوص اهل تبریز از حکمرانی آن وجود مبارک خرسند و مسرور بودند. ... خیال سرکار نواب عالیّه که با سرکار مؤیدالدوله از یک صدف، دو تابنده گوهرند و از یک برج، دو تابنده اخترند، به زیارت بیت الله الحرام و مستفیض شدن به پای بوسی جناب سید الانام والائمه بقیع - علیهم صلوات الله الملك العلام - قرار گرفت و این یعقوب کنعان محبت و حیران وادی حیرت و خریدار یوسف مصر ملاحظت را با سرکار نواب والا امیرزاده اکرم و اعظم حاجی محمد طاهر میرزا با خودشان همسفر فرمودند.

طهماسب میرزا مؤید الدوله فرزند دوم محمدعلی میرزای دولتشاه که پس از فوت پدر در دستگاه عموی خود عباس میرزا به خدمت پرداخت و عموی او را داماد خود ساخت،^۱ از رجال مهم قاجاری است که علاوه بر آن که زمانی والی خراسان و فارس بود، روزگاری هم پیشکاری آذربایجان را داشت و در درازای عمر خود صاحب ده‌ها منصب دیگر نیز بود^۲ و به قول اعتمادالسلطنه

«از فحول فضلاى ايل جليل قاجار و در سير و ادب و اخبار عجم و عرب يگانه روزگار بود».^۳ كتابى در فقه با نام فقه مؤيدى يا فقه طهماسبى داشته است.^۴ وى در سال ۱۲۹۷ در گذشت.^۵

بنابر اين، در اين سفر خواهر مؤيد الدوله، و فرزند او اميرزاده حاجى محمد طاهر ميرزا حضور داشته و مؤلف ما هم كه از همين خانواده است، در اين سفر آنان را همراهى مى كرده است. به هر روى آنچه مسلم است، اين كه در اين كاروان چندتن از شاهزادگان قاجارى مقيم تبريز بوده‌اند. نويسنده به طور مرتب و در طول كتاب، از محمدطاهر ميرزا به عنوان اميرزاده ياد كرده است. آنچه هست اين كه بنا به دلایلى كه بر ما معلوم نيست، نويسنده در مقايسه با موقعيت اميرزاده محمد طاهر در حاشيه بوده و كارهاى عمومى سفر بر عهده وى بوده است.

در مسير بيروت به دمشق، و بعد از آن تا ايران، نام صدرالدوله هم به ميان مى آيد كه او نيز از شخصيت‌هاى تبريزى و على الاصول قاجارى است و در شام هم به عنوان شاهزاده از او استقبال مى شود. همراهى وى سبب خوشحالى مسافر ما و ديگران شده است. آنان از دمشق تا مكه و سپس در بازگشت در يك كاروان و همسفر هستند و نويسنده هر از چندی از صدرالدوله ياد مى كند. هرچه هست موقعيت وى به عنوان يك شاهزاده

در كاروان عجم محترم است. در جايى از سفرنامه چنين بر مى آيد كه نويسنده ما برادر صدرالدوله است. در آنجا وى ابراز مى كند كه خودش را طى روزها به شخصى به وى علاقه داشته نشانانده است اما بعد از هيچده روز كسى از شاميان به آن شخص وى را نشانانده است. شخص مورد نظر به يعقوب ميرزاى ما مى گويد: «اين چند روز خودت را چرا بر من نشانانيدى... تو برادر افندى عجم هستى كه بر شام آمده است، چرا پوشيده مى دارى». نويسنده از روى مصلحت انكار مى كند. بر اين اساس، وى برادر صدرالدوله است، گرچه قرينه ديگرى در اين كتاب بر آن نيست.

حاجى ميرى خان يا حاج ميرخان از همراهان صدرالدوله است كه در دمشق به جمع همراهان مسافر ما مى پردازد و يعقوب ميرزا در ايامى كه در مكه هستند، در كنار حجر اسماعيل با او عقد اخوت مى خواند و از آن پس از وى با عنوان حاج داداش ياد مى كند. جايى هم در طواف مى نويسد: «به جهت جمع دوستان و برادران در همان ساعت هفت مرتبه طواف كرديم و دست بر دست حاجى داداشم بود كه طواف تمام كرديم». نام‌هاى حاجى ميرزا جبار تبريزى و حاجى ستار هم به عنوان دوستان و همسفران در كتاب آمده است. در كاروان شام، جمع ايرانيان فراوان بوده و همسفران تبريزى زياد بوده‌اند.

هرچه هست همراهان نویسنده ما یک جمع چند نفری از امیرزادگان قاجاری‌اند و چنین به نظر می‌رسد که نویسنده ما هم گرچه از همین خاندان است، اما او را همراه امیرزاده و نواب عالیه کرده‌اند تا کارهای آن‌ها را سروسامان دهد.

باید به این مطالب افزود که در یکی از یادداشت‌ها یا تقریظ‌هایی که در پایان کتاب آمده از مؤلف و اثر او یعنی همین سفرنامه با این تعبیر یاد شده است که: «امیرزاده حاجی یعقوب میرزا، سحر نوشته‌اند». این بهترین شاهد است بر این که نویسنده نیز امیرزاده بوده است.

اهداف نگارش و ویژگی‌های سفرنامه

چرا مؤلف این سفرنامه را نوشته است؟ این نکته‌ای است که وی در آغاز کتاب به آن پاسخ داده است. ماجرا از این قرار است که دوستی از وی خواهش کرده است تا وی احوالات سفر مکه را بنویسد. او نیز خواسته وی را اجابت کرده و در نتیجه این اثر را نوشته است. از این شخص به عنوان «جوان» یاد کرده، اما نام وی را نیاورده است. شرحی که خودش در این باره نوشته، در باره اهداف نگارش این کتاب گویاست: «چون در سر هر منزل‌ها خطاب به جوان می‌شود، دلیلش این است که رفیقی از رفقای تبریز، از بنده، احوالات سفر مکه معظمه را خواهش کرده

بود که هرچه از عجایب منازل و سرگذشت خودتان باشد نوشته بیاور که ما هم کم و بیش از احوال دُول خارجه و بَر و بَحْر باخبر باشیم، و بنده هم به قوه خود هرچه توانستم از مشاهدات به مقام تحریر آوردم. استدعا دارم از دوستان و از مطالعه کنندگان این کتاب که از بی معنی و نامربوط بودن عبارتش عفو فرمایند و بعد از خواندن از نامربوطی کلمات و مکرر بودن عبارات، سرزنش نفرمایند. به جهت آن که این بنده حقیر را، همه می‌دانند که از سواد چندان بهره ندارم و با وجود این هفت ماه و هفت روز در سفر بَر و بحر بوده و همه خدمت مسافران خودمان در ذمه گرفته از منزل گرفتن و منزل رفتن و بار بستن و گشادن و با اهل روس و ترک و عرب سؤال و جواب کردن و بلیت واپور و شمندفر و کاروس و دیگران گرفتن و بازحمت فورتنه [فرتنه] واپور کشیدن و لخت و سر و پا برهنه در بیابان عربستان در میان خار مغیلان با آن شدت گرما و تماشای شهرهای نایده را کردن و احوالات را خوب نوشتن، کاری است زیاد مشکل. در این صورت باید مطالعه کنندگان عفو و اغماض فرمایند و بلکه این کتاب را بر بنده با همه این عوارضات کرامت قرار دهند».

رعایت نوعی سبک داستان‌گویی هزار و یک شب در این سفرنامه جالب توجه است. او کتاب را بسان داستان‌های کهن مانند قصه‌های امیر ارسلان رومی و هزار و یک شب نوشته و

پسندی‌اش در همه چیز اشاره کرد. او گل و بلبل و چمن را البته در کنار نگار می‌پسندد و بنابراین هر جا از طبیعت و آدمیان و جز آن زیبایی می‌بیند، گزارش کرده و دلبستگی خود را نشان می‌دهد.

او در وصف اطراف دقیق و در یاد از جزئیات مقید است. اما حریت وی از قلمش آشکار است و به رغم آن که بسا در مواردی کوتاه آمده، اما تقید اخلاقی بالایی که مانع از ثبت برخی از لحظات یا حالات باشد ندارد. به عکس، در مواردی، عبارات رکیک دارد که الزاما و اخلاقا می‌بایست آن‌ها را از کتاب حذف می‌کردیم. وی دوستی با نام وهیت در تبریز داشته که همه جا از او یاد می‌کند و سرسپردگی دل خویش را به او پنهان نمی‌دارد. در یکی از یادداشت‌های پایان کتاب که به قلم شخص دیگری است، آمده است که مقصود از وهیت، تیهو است. شگفت آن که در آن یادداشت‌ها آمده است که نام محبوب دیگر او یخچال است و یادداشت‌نویسان هم که معاصر او هستند، در یافتن مصداق آن درمانده‌اند. هر چه هست وی دلبستگی زیادی به عیش و نوش دارد و هر کجا دار و درخت و سبزی و خرمی می‌بیند؛ به یاد دوستانش افتاده، از این که در آنجا نگاری وجود ندارد، ابراز تأسف می‌کند.

این عیش و نوش گاه شکل بدی و زشتی به خود می‌گیرد، به طوری که خود او نیز

به همین دلیل فصل‌بندی خود را چنین قرار داده است که پس از فرارسیدن شب، داستان آن روز تمام شده و با عبارتی خاص دنباله‌ی مطلب را به فردا موکول می‌کند. آن عبارت که در پایان هر بند می‌آورد، این است: چون شب بر سر دست برآمد، منصور لب از گفتار (یا: داستان) فرو بست. پس از آن مجددا از طلوع خورشید و برآمدن آفتاب عالم‌تاب سخن گفته و رشته سخن را آغاز می‌کند.

در آغاز هر بند کتاب، پس از جمله «چون شب بر سر دست برآمد...» خطاب «بدان ای جوان» دارد. این جمله اشاره به همان مطلب پیش‌گفته از مقدمه خود اوست. این که این جوان نام کیست، روشن نیست. تنها در یکی از آخرین عبارات کتاب در باره مستقبلین گوید: «باری با هزاران زحمت و نظرهای زیاد به سلامتی بیرون آمدم ... از دور می‌دیدم که سرکاران با جناب جوان تشریف می‌آورند. چون نزدیک شده دست بوسی و روی بوسی به‌جا آوردیم و سرکاران به خدمت سرکار نواب عالیّه مشرف شدند».

سفرنامه حج منصور، دارای سبک و ویژگی‌های خاصی است که در درجه نخست به طبع و طبیعت مؤلف و در ثانی به توانایی‌های او در به تصویر کشیدن اوضاع و احوال و همین‌طور حریت او در نگارش و ثبت اوضاع و احوال و در نهایت به قلم طنزگونه او باز می‌گردد. از طبع او می‌توان به خوشگل

اظهار نگرانی می کند، اما دست بردار نیست و قلم در دستش می لغزد. او نیز توجه دارد که راه استانبول برای حجاجی که از مسیر شمال غرب ایران عازم تفلیس و سپس استانبول می شدند و طبعاً اقامت و گردش در این شهرها چندین روز به طول می انجامید، راهی هوسناک بود. خود او می نویسد: «خلاصه آن شب را با صدای ساز و نقاره و با عیش ایشان به سر بردیم و آن شب را با خود می گفتم: عجب حاجی شده به مکه می رویم که در سر پایستاده تشر[شور] می زنم و به جای آب، کاغذ به کار می بریم و در مجلس شراب خوران فرنگی به عیش و نوش مشغول هستیم، ولیکن آن چه من دانستم، هر کس که اراده مکه رفتن دارد باید از این راه نیاید که این راه از برای عیش و نوش کردن خوبست نه از برای حاجی شدن». جای دیگری هم پس از هرز گفتن می افزاید: «منصور! بس است هرزه گفتن، آخر به مکه می روی».

مهم ترین نکته آن است که وی به حج می رود و به خصوص زمان رفتن، وقتی در استانبول است، گرفتار ماه رمضان است، و همین تا اندازه ای او را از انجام و اندیشه درباره کارهای خلاف مقید می کند، اما حتی این شرایط نیز زبان و قلم او را از اظهار برخی از موارد متوقف نمی کند.

در مقابل، عشق او به اهل بیت علیهم السلام سبب می شود تا در شام که از آن به «شام خراب»

یاد می کند، به شدت تحت تأثیر قرار گرفته و پس از سرودن اشعاری درباره غربت اسیران کربلا، احساس خود را اینچنین نشان دهد: شرح غم عیال علی در خراب شام / تا روز رستخیز نخواهد شدن تمام / این در کجا رواست یزید ستم شعار / در تخت زر به غرفه زرین کند مقام / اما عزیز فاطمه را قوم بی حیا / در شام برکشند به بازار چون غلام.

چه کنم و چه بگویم از آن روزی که وارد شام شده تا به آن روزی که از شام بیرون شدیم، دلگیر و محزون بودیم و حالت حرف زدن به همدیگر نداشتیم».

جای دیگری هم وقتی استقبال مردم شام را از محمل شریف می بیند و شاهد حضور یکپارچه آنان با زیور و زینت بوده می نویسد: «همه زنان اهل شام از خرد و بزرگ به یک دفعه بر زدن ساز و دایره و هلهله عرب کنان مشغول شدند. چنان غلغله آن روز برپا کردند که گوش فلک را کر کردند. در آن حال، بر اهل عجم یک حالتی روی داده که از آه و ناله ایشان زمین و آسمان به لرزه درآمده که آه و اوایلا و خاک عالم بر فرق شیعیان یا حسین که این همان شام خراب شده است که اهل بیت تو را وارد اینجا کردند و از همین کوچه که می آوردند و این اهل بی شرم بی حیا، این طور عیش و شادی می کردن. آه و اوایلا که این پدر سوخته ها در آن ساعت که خاک بر فرق ما کردند. لعنت الله علی القوم الظالمین».

بی معنی را نگیرند.

در باره راه دریا و مشکلات آن هم تجربه‌هایی را در اختیار می‌گذارد: «اما بنده که منصور است، در روی نیم تخت دراز شده، بر قی کرده گان قاتی نبودم، ولی احوالم زیاد دیگرگون بود. طاقت حرکت نداشتم. همان طور دراز کشیده بر احوال قی

به هر روی نباید از انصاف گذشت که در مواردی هم که به جد یا هزل، به مباحث غیراخلاقی می‌پردازد، اطلاعات جالبی درباره تاریخ اجتماعی نواحی مورد بحث به دست می‌دهد که کمتر در مآخذ دیگر می‌توان از آن‌ها سراغ گرفت. به طور کلی حریت او، جدای از این قبیل مسائل، سبب شده است تا وی به راحتی مکنونات قلبی خود یا آنچه را که از دیگران در می‌یابد، با سادگی و صراحت بیان کند. این وضعیت، برای خواننده که بی‌پرده با روحیات و ذهنیات اشخاص مواجه می‌شود، شرایط مساعدی را پدید آورده او را مشتاق به خواندن می‌کند. طبیعی است که ما نمی‌توانستیم این مطالب را در متن حاضر حفظ کنیم.

هدف دیگر وی، در اختیار گذاشتن برخی از تجربه‌ها در این سفر است آن گونه که مطالعه کنندگان بتوانند از تجارب وی استفاده کنند. برای مثال یک جا که در خریدن بلیط، کلاه بر سر وی رفته است می‌نویسد: «این احوالات را در این جا داشته باش؛ دو کلمه از احوالات بلیت گذشته قرائتینه به عرض رسانم که بر دوستان مخفی نماند، چنان که ما را فریب دادند، آن‌ها فریب نخورند».

وی پس از ارائه شرحی در این باره باز تأکید می‌کند که: جهت نوشتن این احوالات این بود، کسانی که به آن‌جا برسند، ان شاء الله دانسته باشند و پول مفت را نداده، بلیت



کننده گان تماشا می کردم. گاهی بر احوالشان خنده و گاه ناله می کردم و لعنت زیاد بر آن کسان می کردم که به عزم مکه از این راه بیایند و بروند، چرا که زحمت زیاد و تلف شدن مال و جان هست، و علاوه بر اینها نجس بلکه نجس اندر نجس خواهد شد. اگر کسی گوید در باب نجس نشدن که من چنان خود را داری می کنم که نجس نشوم، این نخواهد شد. شما را به خدا در این حالت قی، کسی می تواند که خودداری کند؟ بشنو و باور مکن که ما بر این دام افتادیم. آنچه بایست کردیم، دیدیم، اما زیان کردیم».

نگارش طنز آمیز

نکته دیگر، قلم طنز آمیز اوست که در این زمینه ید طولایی دارد. در واقع، به رغم آن که نویسنده در نگارش این اثر می کوشد تا به طور دقیق و بدون افراط به ثبت مشاهداتش پردازد، در عین حال از طنز گویی ابایی نداشته و ارائه انواع و اقسام عبارات، لبخند را روی لبان خواننده، منقش می کند. برای مثال وقتی امیرزاده او در تفلیس با دو دختر فرنگی به فرانسه گفت و گو می کند (و نویسنده ما فرانسه نمی داند) تا ترتیب تلگراف به تبریز را بدهد، چنین می نویسد: «خلاصه بعد از ساعتی، سرکار بر بنده فرمودند که من قیمت را حرف زده تمام کردم. پنج منات شده، در آور و به دختره بده. ولی من ندانستم که قیمت

تلگراف تمام شده یا قیمت دختره». این قبیل شوخی با امیرزاده در چند جای دیگر هم وجود دارد و به نظر می رسد وی بر آن است تا شوخی و جدی را در هم بیامیزد.

همچنین درباره وضعیت سختی که در دریا گرفتار آن شده است، می نویسد: «تا این حالت را از دریا مشاهده کرده، دست از جان عزیز شسته، از عمر خود ناامید گشتم. دست تأسف به هم سفته با خود گفتم: دیدی اجل چگونه مرا کشیده، کفن بر سینه ماهیان ساخت. یک آه از سینه پردرد کشیدم که از دود آه من، دریا سیاه گشته، همان آه من است که رنگ دریا را سیاه کرده، نامش دریای سیاه مانده. خلاصه بعد از آه پر درد با ناله حزین گفتم که چگونه از روی دوستان و یاران و از وطن دور شده، در دریای سیاه در سینه ماهیان منزل کردیم و حالت خود را بر باد صبا گفتم که این احوال را بر خاک تبریز برسان». زمانی که به خاطر طوفان دریا و فرته شدید، کشتی از حرکت باز ایستاده، به ساحل شهر پوتی باز گشته و پیاده می شوند، وی مصمم می شود تا به تبریز برگردد. در این هنگام قصد رفتن به تلگراف خانه کرده و بنای آن دارد تا به اقوام و آشنایان در تبریز پیام دهد که «حاجی پوتی» شده و برگشته است!

به هر روی از این قبیل تعابیر طنز آمیز فراوان است.

زمان نگارش متن

کسانی که در طول سفر، سفرنامه می‌نویسند، از دشواری آن بلکه دشواری‌های آن آگاهند. به جز توانایی بر نوشتن، پیدا کردن فرصت، درک درست از آنچه ثبت کردنی است، و داشتن حوصله از لوازم کار است، این به جز آن است که شخص باید از حداقل سواد و علمیت برای چنین نگارشی برخوردار باشد. نویسنده‌ما به این نکات واقف است و با توجه به این که مسؤلیت فراهم کردن امور کلی سفر به عهده او بوده و با اشاره به کم سوادی خود - طبعاً از روی تواضع - در مقدمه کتاب اعتذار خویش را مطرح کرده و می‌نویسد: «این بنده حقیر را همه می‌دانند که از سواد چندان بهره ندارم و با وجود این هفت ماه و هفت روز در سفر پر و بحر بوده و همه خدمت مسافران خودمان در ذمه گرفته، از منزل گرفتن و منزل رفتن و بار بستن و گشادن و با اهل روس و ترک و عرب سؤال و جواب کردن و بلیت واپور و شمندفر و کاروس و دیگران گرفتن و با زحمت فورتنه [فرتنه] واپور کشیدن و لُخت و سر و پا برهنه در بیابان عربستان در میان خار مغیلات با آن شدت گرما و تماشای شهرهای نادیده را کردن و احوالات را خوب نوشتن، کاری است زیاد مشکل. در این صورت باید مطالعه کنندگان عفو و اغماض فرمایند و بلکه این کتاب را بر بنده با همه این عوارضات کرامت قرار دهند».

نگارش این اثر در دو مرحله انجام شده است. مایه اصلی و اساسی کتاب که شامل بخش اعظم آن می‌شود، مطالبی است که وی در طول سفر و در هر فرصت مناسب، نوشته است. اما بخش دیگر که به نظر می‌رسد پس از بازگشت تنظیم شده، به موارد محدودی باز می‌گردد که وی به جمع‌بندی پرداخته و نکات کلی را یادآور شده است.

درباره بخش اول که نگارش سفرنامه در زمان سفر است، شواهد فراوانی داریم و آن‌ها مواردی است که خود وی به آن‌ها تصریح می‌کند. «خلاصه یک ساعت به غروب مانده بود که من در بیرون پوست نشسته بودم. از احوال خود به تحریر می‌آوردم که ناگاه صدای شیپوری به گوشم رسید.» «نیم ساعت که خلاص می‌شدم که چند کلمه از احوالات راه به تحریر می‌آوردم».

در جای دیگر زمانی که در کشتی بوده، با اشاره به برهم خوردن وضع دریا می‌نویسد: «اول کاغذ قلمدان برداشته مشغول احوالات نوشتن بودم که براقوت نیم ساعت راه رفته که وارد دریا شد، تا وارد شدن دریا، احوال‌ها را دیگرگون کرده. من در خود ملاحظه سرگیجی کرده، کاغذ و قلمدان را بر جیب نگذاشته بودم که کم مانده بود بی حال شوم».

وی در طول مسیر به ویژه وقتی در کشتی بوده، مشغول نگارش بوده است. در کشتی

همراه چند نفر غریبه در جایی از کشتی بوده‌اند و او مشغول نوشتن بوده است: «خلاصه چه در دهم. این پنج نفر از ما دست نکشیده، شب و روز آمده صحبت می‌کردند و ناهار گرفته می‌خوردند. و من هم اغلب اوقات مشغول نوشتن همین احوالات بودم. پاره ای وقت یکی از آن‌ها سؤال می‌کرد که یعقوب افندی [اسم مؤلف] چه می‌نویسی؟ کربلایی ابراهیم هم که با ما بود، جواب می‌داد که این ملائی بزرگ ماست. دعا می‌نویسد. هر شب خوانده می‌داند که هوا چگونه خواهد شد. باران یا برف خواهد بارید یا نه. با این جواب ساکت شده تماشا می‌کرد!»

در جای دیگر می‌نویسد: «و این چند ساعت که در کنار قمرز ساکن بود، ساعت به ساعت فرته دریا زیادتر می‌شد و واپور حرکت بد و زیاد می‌کرد. ولیکن این حرکت واپور بر احوال من اثری نکرده و با وجود این همه حرکت، من مشغول نوشتن همین احوالات شدم و می‌نوشتم. چندان احوال دیگرگون نبود که مانع از نوشتن شود.»

زمانی که کاروان برای چند ساعت در جایی توقف می‌کند وی قلم و کاغذ را در دست می‌گیرد و شروع به نگارش می‌کند: «خلاصه من هم آن چند ساعت را غنیمت دانسته، چراغی روشن کرده مشغول چای خوردن و نوشتن این حکایت‌ها شدم. چون نیم ساعت به دست مانده بود که توپ کوچ را

انداختند، چادرچی‌ها مثال شیاطین پیدا شده، چادرها را جمع نمودند. و در جای دیگر: «دو ساعت به غروب مانده بود باز من مشغول بر نوشتن این حکایت بودم که یک دفعه از طرف بیابان صدای شنلیک [کذا] تفنگ‌ها برآمده که من تا کتابت را جمع کردم و بیرون آمدم، یک گلوله تفنگ در پهلوئی چادر ما به زمین خورد.» «خلاصه در آنجا فرود آمده، چایی و ناهار خورده شد. قدری خواب کردند، اما بنده نشسته مشغول نوشتن این احوالات شدم تا آن که یک ساعت به غروب مانده، بارها از آن منزل بسته، روی بر جده کرده، آمدم.»

ثبت شگفتی‌ها

نویسنده علاقه زیادی به ثبت شگفتی‌هایی دارد که مشاهده می‌کند و بنابر این علاقمند است تا خواننده را در جریان کامل آنچه می‌بیند بگذارد. به همین دلیل وصف‌های او ریز و دقیق است و معمولاً از این که نمی‌تواند با قلم آنچه را از شگفتی‌ها دیده وصف کند، اظهار تأسف کرده و بارها و بارها می‌گوید که تنها با دیدن امکان درک اهمیت و زیبایی فلان چیز وجود دارد و با قلم امکان آن وجود ندارد. دربارهٔ خانه‌های تفلیس می‌نویسد: «و دیگر چندی هم از طرح و ترکیب بازار و خانه‌هاشان بنویسیم. اگر چه به نوشتن نمی‌توانم فهماند، باید با چشم دید و فهمید

ولیکن چیزی می نویسم تا چیزی دستگیر شود یا نه». و در باره کشتی هم پس از وصف مفصل می نویسد: «خلاصه احوالات کشتی را اگر بخواهم بنویسم، زیاد دردسر دارد و در آخر چیزی دستگیر نخواهد شد، مگر آن که با چشم خود شخص ببیند. در قوه من سهل است که در قوه هیچ صاحب تصنیف نیست که احوالات کشتی واپور را طوری بنویسد که آدم از خواندن چیزی فهمیده و ساکت بشود. باید با چشم دید و فهمید».

در جریان وصف مسجد ایاصوفیای استانبول می نویسد: «جمع دیوارش از سنگ سوماق [سماق] است و خود مسجد دو مرتبه است و زیاد بلند و هرچه در وصف او عرض کنم، غلط است و نمی توانم از وصف او گفت. در این خصوص لابد مانده عکسش را گرفتم که بلکه از عکس او چیزی فهمیده شود». همان جا به شرح وصف سنگ شگفتی می پردازد که بیرون مسجد ایاصوفیا بوده است و علاوه بر وصف، شکل آن را هم می کشد: «و دیگر از عجایب که در اسلامبول است در روبه روی مسجد ایاصوفیا یک سنگ مربعی است که چه عرض کنم که شکل آن هم این طور است که عرض می شود... و چون کشیدن از شکل این سنگ چیزی معلوم نمی شود؛ پیش عکاس رفته که عکسش را بیاورم. گفت: انداخته بودم تمام شده باز خواهم انداخت. نشده که با خود

عکس آن سنگ را بیاورم که چیزی است تماشا کردنی».

بخشی از وصف های وی مربوط به مظاهر صنعت و تمدن جدید است، برخی مربوط به طبیعت و برخی هم در باره رخدادها و حوادثی است که به صورت معمول یا غیر معمول در اطراف وی رخ داده و او از آن ها اظهار شگفتی می کند.

کلمه عجیب و غریب فراوان در این کتاب تکرار شده است. با این حال نباید این نگاه وی را با راستگویی او درگیر کرد و در تعارض دید. نویسنده بر درست گویی حریص است و از این که کسی خبر او را جعلی بداند بسیار دلخور می شود: «و دیگر در آن بیابان ملخ زیاد دیدیم که هر ملخش اگر دروغ ندانی، به قدر بچه گنجشک بود. اگر شنونده باور نکنند، یا سوار شده عازم مکه شود تا با دیده خود ببیند یا از حاجی درستگو پرسد».

اما از اینها مهم تر، داستانی است که در باره ختنه کردن پسر سلطان عثمانی نقل کرده و از بس برای او شگفت بوده، ناچار می شود در باره دروغگویی های عجیب و غریب که معمولاً در جک ها و داستان ها از زبان دیوانگان نقل می شود استفاده کند. یک رومی اسلامبولی گفت که سفره سلطان ما دو فرسنگ است و چه و چه... و یک اصفهانی برای رو کم کردن او گفت که خیاری کاشته است که پس از سه آب دادن به آن



یک کلمه زیاد اگر باشد، به نوشتن هم احرام خراب می‌شود».

از تازه‌هایی که در این متن بکار رفته، آن است که در زمان وصف آنچه می‌بیند، علاوه بر نوشته از تصویر هم استفاده کرده و یک جا به طنز از این تصویر و نقشه‌های خود به عنوان «نقشه‌های منصور» یاد می‌کند. این نقشه‌ها نه تنها شامل اماکن مقدسه‌ای؛ مانند مسجد الحرام می‌شود بلکه اشیای کوچکتر مانند حجر الاسود و یا حتی کشتی، خط آهن و بسیاری از چیزهای دیگر را هم شامل می‌شود که ما آن تصاویر را عیناً در سر جای خود آورده‌ایم.

گفتیم که نویسنده مهارت خاصی در وصف اوضاع و احوال دارد. به جزئیات می‌پردازد و در قالب عباراتی طنزگونه و در عین حال متکی به واقعیت، می‌کوشد تا جملاتش را می‌لح سازد.

برای نمونه در جایی به وصف خواجگان حرم پیامبر ﷺ که تعدادی از سیاهان اخته شده، بدعنت و بدرفتار با حجّاج عجم بودند پرداخته، چنین می‌نویسد: «باری در بالای روضه، سکویی است دراز و سفید، آنجا جای خُدامان است که در روی آن سکو جمع می‌شوند، سگوی سفید و دراز، و لباس ایشان هم سفید، ولی در میان این همه سفیدی، رویشان در وسط چون قرص سیاهی پیدا می‌شود. لب‌های قرمز را به

از اصفهان تا اسلامبول بزرگ شده است....
وی این داستان را با خیر شگفتی که درباره ختنه کردن فرزند سلطان نقل کرده مقایسه و می‌کوشد نشان دهد که تا چه اندازه به تصور خواننده برای دروغ دانستن اخبار شگفت او حساس است.

حساسیت او در ثبت درست به اندازه‌ای است که وقتی مُحرم می‌شود اظهار می‌کند که از این پس گزارش زیادی نخواهد نوشت زیرا «احوال مغشوش خواهد شد؛ به جهت آن که در میان احرام که هستیم، اغراق و

حرکت در آورده از وسط قرص سیاه، یک خط سفیدی [دندان] نمودار می‌شود. خیلی مضحک به طوری عجیب و غریب که در وقت دیدن آدمی بایست که از خنده غش بکند و بر آن حالت صبر کرده، زیارت را به جا آورد».

یا برای نمونه وقتی به وصف امیرزاده، آن هم در برق آفتاب، در میانه راه مدینه به مکه می‌پردازد، چنین می‌نویسد: «باز آفتاب عالمتاب بلند شده، مثال آتش سوزانیده و سرهای کچل و غیر کچل بنای جوش کردن گذاشته و سر سرکار نواب حاجی امیرزاده به جهت نازک بودن مو آفتاب اثر کرده، ورم عارض شده، پیشانی و قدری از سر باد کرده، باد بر چشم و روی هم آمده، و رنگ‌ها چنان سیاه نموده که اگر کسی به جای غلام می‌فروخت حرفش نداشتند».

وی در این وصف کردن‌ها، ید طولایی دارد و هر بار شیرین‌تر از دفعه قبل روی جزئیات انگشت گذاشته و چیزهایی را که چشم‌های عادی به آن‌ها عادت کرده یا اهمیت نمی‌دهند، دقیق و در عین حال طنزگونه گزارش می‌کند.

گزارش تمدن روز

اشاره کردیم که بخشی از وصف‌های وی در باره مظاهر تمدن جدید است، موضوعی که بسیاری از سفرنامه نویسان این

دوره به آن پرداخته‌اند. ایران آن روزگار در قیاس با روسیه، تحولات انجام شده استانبول و حتی آنچه که در قاهره روی داده بود، روزگاری عقب مانده را سپری می‌کرد. بسیاری از پیشرفت‌های غربی در این مناطق دیده می‌شد، در حالی که در ایران نشانی از آن‌ها وجود نداشت. ذهن تیزبین اشخاصی مانند مؤلف ما که هیچ، هر آدم عادی نیز به این سفر می‌رفت، این تفاوت را به سرعت در می‌یافت، اما روشن بود که کسی مانند مؤلف این کتاب، با تیزبینی خاصی این تفاوت‌ها را گزارش می‌کرد و به مقایسه میان این دو وضعیت می‌پرداخت. نخستین احساسی که در او پدید می‌آمد، حیرت و در وهله بعد ناراحتی و غصه خوردن بود. یعقوب میرزا، اولین بار که کشتی بخار می‌بیند، چندان به حیرت فرو می‌رود که اندازه ندارد و پس از کلی شرح درباره چگونگی آن می‌نویسد: «خلاصه این چند ساعت را در میان کشتی، دماغی کرده، تماشاها می‌کردیم و صنعت‌ها که در واپور بکار برده بودند حیران و سرگردان بودیم».

دستگاه جرّثقیل داخل کشتی هم شگفتی او را برانگیخته و پس از شرحی کامل از آن و کشیدن تصویرش می‌نویسد: «بر این دستگاه بارکشی، حیران حیران تماشا می‌کردیم». وقتی چراغ گاز را در کنار خیابان‌ها در استانبول می‌بیند، ضمن ارائه وصفی از آن

می نویسد: «این چراغ گاز را هم از عجایب روزگار می توان شمرد که چیزی است عجیب».

این حیرت او تنها به پدیده‌هایی چون کشتی نیست بلکه حتی از ساختمان‌ها نیز در شگفتی فرو رفته و در مقایسه با آنچه در ایران دیده، سخت غصه می خورد. وی زمانی که قدم از ایران بیرون می گذارد و از ارس عبور می کند، اولین بار قراولخانه روسها را می بیند و بلافاصله این گونه مقایسه می کند: «چنان غصه بر من روی داد که چرا باید قراولخانه روس این طور باشد که از عمارت‌های شهر تبریز بهتر است؛ ولی قراولخانه ما از خانه جُزّامی‌ها بتر است. پاره‌ای از جایش خراب شده و پاره‌ای جا، سنگ‌ها لانه کرده». ناراحتی وی ادامه می یابد، به خصوص از این حیث که چرا باید زندگی ما این قدر ساده و بی آرایش باشد اما دیگران، تا از این اندازه از زندگی لذت ببرند: «آفتاب عالمتاب سر از مشرق بر آورده، بر فایتونی سوار شده در بازار و کوچه گردیده، بر عمارت‌هاشان حیران نظاره می کردیم که چگونه جاها در روی زمین درست کرده‌اند ولیکن ما کنج خانه‌های تبریز گرفته، به عیش و نوش بی معنی مشغول هستیم. این قدر دانم که هر کس این ولایت‌ها را دیده باشد و در خود قوت داشته باشد در کنج تبریز نشسته عیش کند، عقل او ناقص بلکه هیچ بهره‌ای از عقل

ندارد. باری! به هر صورت هر کس به خیالی عشق ورزیده در دنیا به سر می برد».

دومین احساسی که به او دست می دهد این است که چگونه می شود این وضعیت را در ایران ایجاد کرد، اندیشه‌ای که در ذهن او خلجان می کند این است که خودش باید اقدام کرده و لااقل بخشی از این صنعت را به کشورش منتقل کند. وی پس از دیدن تلونبه آب در استانبول می نویسد: «وبه جهت نبودن آب جاری در هر کوچه و خانه، چاهی کنده، تلونبه گذاشته، یک نفر آدم با زیاد آسانی به هر جا می خواهد آب را می برد. ولی زیاد جد و جهد کردیم که یک نفر از استادان تلونبه در پیش خود نگاه داریم، موجب گرفته وبا ما به تبریز بیاید، نشده، ولی خیال را بر این محکم کردیم که بعد از برگشتن ان شاء الله نمونه‌ای از تلونبه درست کرده به تبریز ببریم».

در جای دیگری آسیاب بادی در کنار دریا می بیند و می نویسد: «و اوضاع این هم زیاد کم باشد که با سهل و آسانی می توان به ایران آورد که با این جزوی چیز می توان ایران را قدری آباد کرد. ولیکن چه چاره که هیچ کس در فکر آبادی ایران نیست».

مورد دیگر دیدن اژه برقی است که آن هم برای وی، شگفت و قابل انتقال به ایران بوده است: «مثال آن اسباب که از برای چوب بریدن درست کرده‌اند که با زور بخار. با دو نفر آدم در یک ساعت می توانند کار بیست نفر آدم

در ده روز که در بیست و چهار ساعت همیشه مشغول بر بریدن چوب باشند، این در یک ساعت تمام کند. وقتی که در پوتی بودیم آن اسباب چوب‌بری را آورده بودند که در ده ثانیه چوب یک زرع قطر را می‌برید و به چه آسانی. خلاصه چه عرض کنم که گوش کن نیست که در این سفر چه صنعت‌ها دیدیم و افسوس زیاد بر حالت خودمان خوردیم. ولیکن چه کنم که دست من کوتاه، خرما بر نخیل».

دیدن کشتی‌های بزرگ یا به اصطلاح واپور، برای او که سابقه‌ای با این پدیده نداشته، یکی از نخستین شگفتی‌هاست. یک کشتی با سه هزار مسافر که به صورت یک ده یا روستا برای وی جلوه گر می‌شود، با آن همه امکانات، راستی حیرت‌انگیز است: «عقل حیران و سرگردان است. در اسباب و صنعت‌هایی که در واپور به کار برده‌اند و بخار چگونه چیزی قوت‌داری بود که این طور چرخ‌ها را و به این بزرگی چیز را حرکت می‌دهد و به چه آسانی و به چه تندی به راه می‌برد».

و در جای دیگر می‌نویسد: «و همچنین اوضاع و اسباب‌های واپور که با کشیدن و نوشتن نمی‌شود که چه صنعت در او بکار برده‌اند. اگر آدم با هوش و نقاشی بخواهد، احوالات واپور را با کشیدن و نوشتن بفهمد، ظلم کرده است بر اختراع‌کننده واپور و فهمیدن احوالات واپور بدون دیدن از

محالات دنیا است. خلاصه بر این دست‌گاه بار کشتی، حیران حیران تماشا می‌کردیم». از آن شگفت‌تر، راه آهن بسیار مفصل و جزئی است. او شمندفر را در مصر تجربه می‌کند و جزئیات زیادی را در این باره شرح می‌دهد. برای وی سرعت بسیار اهمیت دارد. او می‌داند که بخشی از سرعت مربوط به اصلاح راه‌هاست و بخشی دیگر به وسایل و ابزاری که برای عبور و مرور استفاده می‌شود. در این میان، راه آهن، تندترین وسیله نقلیه است. زیرا از کشتی هم تند تر می‌رود. در این زمینه توضیحات وی جالب است. او قبلاً چیزهایی درباره راه آهن شنیده بوده و اکنون که آن را دیده به مقایسه اطلاعات قبلی با آنچه تجربه می‌کند می‌پردازد. شنیده‌ها شامل تعریف‌های زیادی از قطار بوده و او با تجربه کنونی خود، واقع‌گرایانه‌تر به بررسی راه آهن می‌پردازد. شگفت آن که اولین تجربه سواری او بر قطار با یک تصادف وحشتناک میان قطار او با وسائط نقلیه دیگر همراه است که از آن شرحی داده است.

با این حال شگفتی او از قطار یا شمندفر اندازه ندارد: «این چند روزی که در سوئیس بودیم، یک ساعت گوش آدم از صدای واپور خشکی که شومن دوفر باشد، خالی نیست که در سر هر ساعت شومندوفر است که می‌آید و می‌رود، پاره‌ای به مصر و پاره‌ای

به اسکندریه و بر جاهای دیگر، هی می رود و می آید. و در حرکتش پنجاه کلسکه بر خود بسته می برد که اصل خودش یک کلسکه است که دیگ و چرخ ها و اسباب ها همه در آن جا است که با یک همان کلسکه، هر چه بر عقبش بندند خواهد برد. و آن چند روز که در سویس بودیم، از اوّل صبح تا غروب آفتاب در کنار راه بر تماشا نشستیم بودیم و حیران بر حالت راه رفتنش بودیم».

صحنه دیگری که وی را به شگفتی واداشته، کار کردن دستگاه های بزرگ برای بیرون آوردن لجن و گل از ته دریا و ریختن آن ها به بیرون بوده است: «خلاصه، در این اثنای راه که می آمد، در وسط دریا اسباب ها مشاهده شد که چه عرض کنم؟ از گفتنش عاجز هستم که چگونه به عرض رسانم که بدانید که یک دستگاه در وسط دریا گذاشته بودند که مثال واپور چیزی بود، ولی زیاد چرخ های غریب و عجیب داشت و نصف دستگاه در میان آب بود که بر ته دریا رسیده و این چرخ ها که حرکت می کرد از ته دریا گل در آورده، بر میان کشتی ها می رفت و متصل در کار بود که از ته دریا گل خشک بی آب بیرون می کرد. شنیده بودیم کسی که زیاد تعریف می کرد، می گفت که کم مانده بود از دریا گرد را بر آورد؛ حال با چشم دیدیم که پدرسگ فرنگی ها گرد از دریا بیرون می آورند».

وصف شهرها

به نظر می رسد نویسنده، تا پیش از این سفر، به جز ایران و عراق، جایی را ندیده بوده و به همین دلیل، شهرهای روسیه و به خصوص استانبول، برای وی بسیار شگفت است. وی از همان مرز ایران که خارج می شود و نگاهش به شهرهای کوچک و بزرگ روسیه می افتد، شروع به ستایش آن ها می کند. این ستایش، شامل نظم و انضباط موجود در شهر، ساختمان ها، راه ها، حمل و نقل، و بسیاری از این امور است. گهگاه به آثار تاریخی هم توجه دارد و در این زمینه اطلاعاتی را به خصوص در باره مساجد و کلیساها و دیگر عجایب به دست می دهد. وصف وی از شهرهای روسیه، در وقت رفتن به حج، خیلی با آب و تاب است، اما وقتی استانبول را می بیند، تقریباً همه آن وصف ها تحت الشعاع استانبول قرار می گیرد. لذا در بازگشت، بارها و بارها در وقت رسیدن به این شهرها، تصریح می کند که شگفتی او از وضعیت این شهرها در وقت رفتن، به دلیل ندیدن استانبول بود. اما وقتی آن شهر را دیده، دیگر جای حرف زدن نیست. حتی در بازگشت، حاضر نمی شود از منزل خارج شده و به گردش در شهر پردازد و دلیل آن نیز همین است که به نظرش بسیار کوچک می آید. از جمله در باره تفلیس می نویسد:

و اما چندی از احوالات خود شهر تفلیس

کار را کردی و یا نکردی، هیچ کاری بر کار کس ندارند. مردم همه در آنجا آزادند. هر کس به خیال خود مشغول کار خود است. بحث و ایرادی نیست و در ثانی اگر در شهر اتفاقی افتد که دولتی و غیر دولتی باشد و از هر کس سؤال کنی که امروز چه خبر شده، در جواب می‌گویند کی می‌داند؟».

آگاهی در باره حمل و نقل

در میان اطلاعاتی که منصور در این سفرنامه ارائه داده است، بیش از همه اطلاعات مربوط به وسایل حمل و نقل جالب توجه است. تنوع این وسایل در یک مسیر طولانی



عرض کنم. چون در احوالات وقت رفتن که از تفلیس نوشته‌ام و زیاد از قشنگی شهر تفلیس تعریف کرده شده، وقت برگشتن که حال است، چنان شهر بی‌معنا به نظر آمد که دهی است در برابر اسلامبول و غیره. چنان شد که هیچ دلم نخواسته که برگردیدن شهر بروم که مگر به جهت رفع احتیاج از منزل بیرون می‌آمدم.

در باره استانبول اطلاعات فراوانی دارد. این آگاهی‌ها درباره همه چیز به خصوص شگفتی‌هایی مانند پل روی بوغاز است که نه تنها توجه وی بلکه بسیاری از مسافران آن زمان را به خود جلب کرده بود. وصف مسجد ایاصوفیه و برخی از اماکن تاریخی دیگر، همین طور گردشگاه‌ها که برای وی بسیار جالب بوده، در این کتاب آمده است. مردمان استانبول و اخلاق آنان نیز وی را تحت تأثیر قرار داده و گه‌گاه در این باره قضاوت‌هایی دارد که در مقایسه با وضعیت ایران برایش جالب توجه بوده است. یک نمونه آن چنین است: «و دیگر اگر بخواهم از احوالات اسلامبول به عرض برسانم این قلم و دفتر و منصور کفایت نمی‌کند و نخواهد کرد و لیکن چندی هم از احوالات اهل اسلامبول به عرض رسانم که خوب تربیت شده‌اند. از خرد و بزرگ اسلامبول انسانیت را تمام کرده‌اند. در همه حال که هیچ کس کاری با هیچ کس و بحثی ندارد که تو چرا فلان

که او طی کرده، زمینه‌ای برای ارائه اطلاعات متنوع در این باره شده است. از تبریز تا کنار دریای سیاه با فورقون، از آنجا تا استانبول و بیروت با کشتی و از بیروت تا شام و سپس مدینه و مکه، با شتر می‌رود. این تنوع با توجه به حساسیتی که او در ارائه اطلاعات دارد، سوژه‌ای شده است تا به یمن این سفرنامه، ما جزئیاتی در این باره در اختیار داشته باشیم. در این میان، بیش از همه بحث حرکت با تخت و شتر و کجاوه و آداب و اخلاق سفر با آنها در این کتاب بحث شده است. او در کنار وصف فراوان از راه و رسم سفر و وسایل حمل و نقل، بیش از همه به سختی‌ها توجه دارد.

یکجا که فریادش به آسمان رفته است، می‌نویسد: «اول فریاد فریاد، داد داد از حالت حرکت فرتنه واپور که بر هیچ مسلمان خداوند نصیب نکند که زیاد حالت بد است، و ثانی فریاد از حرکت کجاوه شتری. خداوند شاهد است که از این منزل تا به منزل رسیدیم در آدمی نه دست می‌ماند نه پا، و نه سر می‌ماند و نه کمر. چنان دان که استخوان‌های آدم را کوبیده، خرد کرده، بر جوال ریخته‌اند که صدای استخوان‌ها بر گوش آدم می‌رسید. باری اگر هزار روز از زحمت شتر بنویسم، باز به آخر نرسانیده‌ام و بر این هم سوار نشوی، حالتش را نخواهی دانست».

انصاف آن است که راه حج، آن هم

دورترین راهها که همین راه استانبول بود، به خصوص تا پیش از پدید آوردن کانال سوئز که پس از آن از دریای مدیترانه مستقیم به جدّه می‌رفتند، راه بسیار دشوار بود. زمانی که نویسنده این سفرنامه به حج رفته است، تنها نیمی از کانال سوئز کنده شده بود. بنابراین، او از استانبول به بیروت رفته و از آنجا از راه زمین به شام آمده و سپس با کاروان شام و همراه محمل شریف به مدینه رفته است. این راه طولانی، در هر مقطع، دشواری‌های خاص خود را داشت و صدماتی که برنامه ریزی‌های دولت عثمانی، بسیاری از این سختی‌ها را آسان کرده بود.

نویسنده ما در این باره می‌نویسد: «آن کسانی که سفر کرده‌اند و سفر دیده‌اند و لذت بد و خوبش را چشیده‌اند، بدانند که در دنیا از این سفر مکه معظمه مشکل‌تر سفری نمی‌شود و نخواهد شد. از برای آن که اولاً راه بری و بحری دارد و هر جور سواری دارد. بارها را باید از آن به آن، زیاد باید نقل کرد. بار زیاد هم مشکل زیاد است، و بی‌آبی و بی‌نانی زیاد باید کشید. و تکلیف شرعی هم زیاد دارد. راه زیاد دور هم دارد. و علاوه بر این، کدام سفر است که چهل منزل آدم، نه شب داند نه روز که همه روز [و] شب را در روی شتر باشد. و علاوه بر این، گرما و گرد و بی‌آبی و بی‌نانی را کشد و در بیست و چهار ساعت، چهار ساعت خورد و خوراکش

باشد و اختیارش در دست دیگری باشد. هر وقت توپ انداختند، باید سوار شد و اگر ده قدم دور شدی از دو طرف ترس جان دارد: یکی از عرب، و دویم از تشنگی و گرسنگی خلاص نخواهد شد. به هر صورت زیاد گفتن نامربوط شده، ملال خواهد آورد. باید حاجی شده و از کار خبردار.»

ثبت اسامی جای‌ها

نویسنده می‌کوشد تا اسامی منازل را ثبت کند و به علاوه شماره منازل را از تبریز یک به یک یاد کند. وی در این زمینه دو حساب دارد. منازل به ترتیبی که از تبریز تا مکه و بازگشت طی کرده و دیگری از پس از شام، شمارش تازه ای از منازل دارد که باز از یک آغاز شده و به تبریز تمام می‌شود.

در باره ثبت اسامی، پرسش از دیگران را مینا قرار می‌دهد. از این که مثلاً به جایی رسیده و کسی را نیافته است تا نام آن دیار را پرسد، ناراحت است. با این حال، ثبت اسامی جای‌ها، به دلیل افواهی بودن گرفتار مشکل است. برای مثال گاه یک نام به چندین صورت ضبط می‌شود.

شگفت آن که حتی نام شهری مانند بیروت این حالت را داشته و معلوم نیست جدی یا شوخی به بهروت، بهر و ط و حتی گاه جدا یعنی بهر و ط ضبط شده است. به همین ترتیب، منزلی، یک بار «فحل المطین»،

بار دیگر «فحل المطین» و بار سوم «فحل المطین» نامیده شده است. در باره اهرام مصر نیز تعبیر «حرمان» را بکار برده و در موارد دیگر «هرمان» را به کار می‌برد. این تفاوت در بسیاری از موارد دیگر هم وجود دارد. گاه در فاصله دو سطر، یک کلمه را به صورت صورت ثبت می‌کند. مثل بوقاز و بوغاز.

ما در غالب موارد، همان شکل ضبط شده تفاوت نویسنده را نگاه داشته‌ایم و صد البته خواننده باید به این نکته توجه داشته باشد که این غلط املائی از طرف ما نیست. این تفاوت‌ها گاه در فاصله چند سطر یا کمتر رخ می‌دهد و پیداست که مؤلف به آن توجه داشته است. اسم یک مکان اول «کوتایس» و بعد از آن «کتایس» ضبط شده است. یک بار «ذوغال» و بار دیگر «زوغال» نوشته است. یک بار «تلگراف» می‌نویسد و بار دیگر «تلیگراف». به نظر می‌رسد یا اهمیتی به ضبط دقیق نمی‌داده یا بر آن بوده است که نشان دهد، دقیقاً نمی‌داند کدام تلفظ درست است؛ به همین دلیل شکل‌های مختلف آن را ضبط کرده است.

سوگنامه عجم در حرمین

کمر سفرنامه‌ای از ایرانیان در باب حج وجود دارد که از سختگیری عربها، به ویژه اعراب مدینه بر ضد شیعیان و حجاج عجم سخنی نگفته باشد. بر اساس مطالبی که در

این سفرنامه‌ها آمده، از روزگار صفوی به این سوی، این سختگیری‌ها یکسره ادامه داشت و اسباب زحمت بوده است.

در این زمینه، در سفرنامه حاضر نیز اطلاعات شگفتی آمده است، اطلاعاتی که می‌توان آن‌ها را نوعی سوگنامه برای شیعیان عجم دانست.

به طور کلی و بر اساس جزئیاتی که در این سفرنامه آمده، عجم‌ها غالباً در شام اجتماع کرده و در قالب یک کاروان یا به اصطلاح حمله مستقل، همراه با پاشای شام عازم مدینه می‌شدند. از اطلاعات موجود در این سفرنامه چنین به دست می‌آید که آنان به دلیل شمار بالا و همین‌طور حضور برخی از شاهزادگان قاجاری، کمابیش مورد احترام بوده و ملاحظه آنان می‌شده است. در این سفرنامه، اشاره‌ای بر این که در شام یا در طول راه، پاشای شام نسبت به آنان سختگیری می‌کرده وجود ندارد، سهل است که مذاکراتی میان آنان و پاشا درباره برخی از مشکلات ایجاد شده وجود داشته است. یکبار وقتی چند نفر از حجّاج عجم مفقود می‌شوند، سرپرست ایرانی‌ها که یکی از شاهزادگان قاجاری به نام صدرالدوله است، با پاشای شام مذاکراتی به عمل می‌آورد. در نهایت توافق می‌کنند تا کاروان ساعاتی بماند، اما در عوض حجّاج عجم بپذیرند که بیش از سه یا چهار روز در مدینه نمانده و تقاضای اقامت بیشتر نداشته باشند.

زمانی که کاروان شام به مدینه می‌رسد، جمعیت عجم با بی‌مهری اعراب ساکن مدینه روبه‌رو شده و سختگیری آغاز می‌شود.

حجّاج عجم در نخستین قدم، شاهد سنگبارانی هستند که شماری از مستقبّلین نسبت به آنان دارند؛ یعنی همزمان با استقبال از بقیه حجّاج، نسبت به حجّاج عجم، و به عکس، برخورد زشتی صورت گرفته و نسبت به آنان سنگ پرتاب می‌شود. شرح ماوقع از زبان میرزا یعقوب چنین است: اما حجّاج رو به شهر کرده رفتند. چون به نزدیکی دروازه رسیدند، اهل شهر از خرد و بزرگ، از زن و مرد، هلهله کنان بیرون آمده پیشواز کردند و لیکن پیشواز پاره‌ای بر مغزشان خورد که پیشواز بر عکس کرده بودند. همه از برای سنگ زدن بر حجّاج عجم بیرون آمده بودند. و رسم آن طایفه، چنان است که به جهت راست آمدن کارشان، نذر می‌کنند که فلان کارم درست شود، در وقت آمدن حجّاج، چند عدد سنگ بر حجّاج عجم اندازم. باید آن روز از صد نفر زیاد بودند که نذرشان قبول شده، ما را سنگباران کردند و لعنت کنان و رافضی‌گویان سنگ‌ها را بر سر ما زدند تا وارد شهر شدیم. و اردو در میدان شهر زده بودند، بر چادرها فرود آمدیم.

وی در ادامه شرحی از اماکن زیارتی مدینه منوره به دست داده و از سختگیری نسبت به شیعیان در وقت ورود به حرم امامان

بقیع سخن می گوید. «در دم در روضه مبارکه، دو نفر نشسته اند، آدم را نمی گذرانند بروند مگر تا از نفری یک هزار دینار می گیرند. اگر کسی از روضه برون آید و بخواهد برگردد، باز علی حده یک هزار خواهند گرفت». این علاوه بر آن بود که شیعیان را مورد تمسخر هم قرار می دادند. اگر زائر ایرانی انگشتر فیروزه یا چیز با ارزش دیگری داشت نسبت به آن طمع می کردند: «یک حاجی خواست که وارد در روضه مبارکه شود در انگشتش، نگین فیروزه ای داشت، و در میان عرب از فیروزه عزیزتر چیزی را نمی دانند. تا در انگشست او دیده، گرفته که از انگشت او در آورد. حاجی دستش را تکان داده از دست او رهانیده که یک دفعه عرب پدر سگ جستن کرده، چند تپانچه پُرزوری بر روی حاجی بیچاره زده که خون از دهن و دماغ ریزان شده. چند حاجیان دیگر بر دور او جمع شده، ولیکن نتوانستند از ترس حرفی بزنند و آن حاجی کتک خورده، هم دست بلند نکرده، همچون گنهکاران راست ایستاده، و کتک زیاد هم خورده از حرم بیرون شده، خون دماغش شسته، بر حرم برگشته، باز عرب پدر سوخته در را گرفته که یک هزار بده وارد شو یا به منزل خود برگرد. حاجی لاعلاج بدون سؤال و جواب یک هزار داده وارد حرم شده».

باور مؤلف ما آن است که تمام این سختگیری ها «به جهت زیارت ائمه بقیع است

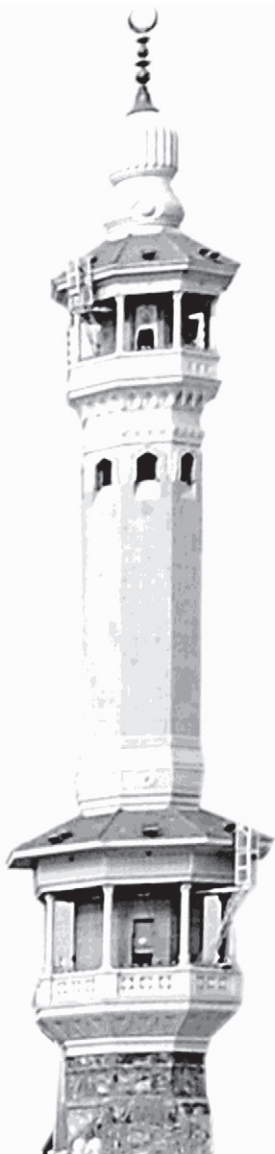
که بلکه اذیت زیاد دیده، زیارت کم کنند» اما به عکس حاجیان شیعه نیز جبران کرده «اگر در روزی یک دفعه به زیارت رسول الله روند، سه دفعه به زیارت ائمه بقیع می روند و اذیت را نوش جان می کنند».

وی شرحی هم از احوال خواجهگان حرم نبوی آورده و طمع آنان را نسبت به ایرانیان در عین تأکید بر آزار آنان آورده است.

در مکه نیز شیشه همین سختگیری ها بوده است. وی در این باره می نویسد: و هر صبح و شام که بر طواف می رفتیم، از عرب های پدر سوخته، کتک نخورده بر نمی گشتم و عرب ها عجم را از کافر بدتر می دانند و می گویند در سر هر کوچه و بازار. ولیکن با وجود این حالت، باز اهل مکه از اهل مدینه منوره صد برابر بهتر و خوبرتر است. اهل مدینه می خواهند عجم را زنده زنده گوشت هاشان را کنده، بخورند. ولی اهل مکه هر چه دارند در باطن است نه در ظاهر.

و در جای دیگر: و چهار طرف خانه خدا را چهار مذهب گرفته اند که شافعی، حنبلی، مالکی و حنفی. ولی بیچاره عجم جا در آنجا ندارد. و سهل است که عجم را از کافر بدتر می دانند، چه طور که خودم با گوش خود از ایشان شنیده ام که عجم از کافر بدتر است؛ ولی خداوند ان شاء الله عمر دولت پادشاه جمجمه ناصرالدین شاه، به حق پیغمبر روز به روز زیاد گرداند، چشم ایشان را چنان ترسانیده که عجم زوردار است از عرب، ولی

با وجود تقیه، گاه در مسیر اتفاقاتی می‌افتاد که پرده برداشته می‌شد. برای مثال، حجّاج عجم که شیعه بودند در مسجد شجره محرم شده و اهل سنت، در رابغ محرم می‌شدند. این تفاوت، به طور طبیعی شیعه و سنی را از یکدیگر مشخص می‌کرد. نویسنده ما در این باره می‌گوید: آن که [از] حجّاج عجم بود، در مسجد شجره احرام بسته شدند



گاهی مشت و لگد و کتک بر عجم به جهت ثواب می‌زنند پنهان نه آشکار.

در راه بازگشت در کشتی میان عرب و عجم درگیری پیش می‌آید. داستان از این قرار است که سر بهانه‌ای یکی از مخالفان بنای «نامربوط گذاشتن» را گذاشته و «زبان بر ناسزا بر مذهب عجم گشاده». این مسأله سبب می‌شود «که عجم‌ها تاب نیاورده، دوباره حمله آور شدند به همدیگر ریختند که از آن طرف شیرشکن و شیردل حاجی میرزا جبار دست بر قبضه قمه کرده، از عجم جمع شده، نگذاشتند قمه کشد، ولیکن دست بر زمین کرده، چوماق بختیاری را برداشته، به یک حمله لشکر را شکست داده، فرار کردند و زنهار خواستند؛ قدری دل عجم از آن ضرب دست به جا آمده، بر جا نشستند که قایتان‌ها آمده، بر میان افتاده، مصالحه دادند».

حجّاج عجم و تقیه

همین شرایط سخت سبب شده بود تا حجّاج عجم که شیعه بودند، در طول مسیر، از پیش از رسیدن به استانبول تا مکه، تقیه پیشه کرده و خود را نه شیعه بلکه شافعی معرفی کنند تا در امان باشند. در مسیر میان شام و حجاز که کاروان شام، برای نماز توقف کرده و نامش را عواف می‌گذاشتند، معمولاً حجّاج عجم، ظهر، نماز ظهر و عصر را با هم می‌خواندند، اما وقتی عصر هم توقف می‌شد، از روی تقیه پایان می‌آمدند، گرچه برخی اعتنا نمی‌کردند.

و آن که حجاج عرب و ... بودند، مُحرم نشده بودند که احرامگاه آن‌ها رابق [رایغ] است. از آنجا خواهند بست. خلاصه این زحمت که در شام و در راهش به جهت تقیه وضو گرفتن و عمر رضی الله عنه گفتن، همه به یک احرام بستن خراب شده، و بعضی از ... بروز داده شد، شیعه و سنی در آنجا معلوم شده، و لیکن باز می‌گفتم که ما شافعی هستیم. قدری به سر کار پرده می‌کشید.

زمانی که کاروان حج فاصله مدینه تا مکه را طی می‌کرد در محلی به نام مطبعه توقف نمود. نویسنده ما که در صدد یافتن کسی بود تا در باره آن ناحیه اطلاعاتی در اختیارش بگذارد، جوان عربی را دید که به قصد فروش خرما نزد آنان آمد. ادامه ماجرا را که درست به موضوع ما یعنی تقیه مربوط می‌شود توجه کنید: «در میان چادرها قرار گرفتیم. از بس هوا گرم بود، در میان چادر نتوانستیم بنشینیم. بیرون چادر در سایه‌اش فرشی انداخته، نشسته بودم و از احوالات مطبعه جويا می‌شدم که چگونه جا و زمین است که ناگه صدای عربی آمده که خرما می‌فروخت. صدا کرده او را پیش خواندم تا آن که نزدیک شد،

مرحبایی گفته با حالت عیش و شادی آمده نشست، مرحبای زیاد گفته، دستم را بوسیده، بدون مقدمه اظهار شیعیگی کرده، آن ... تا را لعن کرده، زیاد به آواز بلند که من از زمین برخاسته دهنش را گرفتم. گفتم: چه می‌کنی که دنیا را بهم زدی که اگر خدا نکرده کسی این کلمات را بشنود، هم ترا هم مرا، هم تمامی حجاج را به قتل می‌رسانند. مگر که از دهانت بوی خون جمیع حجاج می‌آید؟ خلاصه [او را] ساکت کرده مشغول صحبت شدیم. از قراری که او می‌گفت، خود مُطعبه با پنج ده که حوالی خودش است، همه اهلس شیعه هستند و باک زیاد ندارند. از قراری که او می‌گفت، اگر آن‌ها از ما بکشند، ما هم از آن‌ها می‌کشیم. اگر آن‌ها دست دارند، ما هم داریم. به آن جهت از ما دست کشیده‌اند و شیعه بودن آن‌ها چنان مشهور بود که از بر نزد من آمده، مژده شیعه بودن آن‌ها را بر من داده، من خود را به راه دیگر زدم که ما شیعه نمی‌دانیم، ما شافعی هستیم».

تنها نسخه‌ای که از این سفرنامه می‌شناسیم نسخه متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی است که به شماره ۹۹۰۸ نگهداری می‌شود.

پی‌نوشت:

۱. المآثر و الآثار: ۵۳۴
۲. همان: ۱۰۷۰
۳. همان: ۲۵۸. پیشکاری وی در آذربایجان از سال ۱۲۸۱ بوده است. همان: ۴۵۱
۴. همان: ۵۳۵

۵. در باره او بنگرید: تذکره خاوری (فضل الله حسینی شیرازی، تصحیح میرهاشم محدث، تهران، ۱۳۷۹ش) صص ۹۶-۹۷ و شرح حال خودنوشت مؤید الدوله را بنگرید: مرات البلدان (چاپ دانشگاه تهران) صص ۲۴۲۱-۲۴۲۶